

زنها از کی تنها می‌شوند؟

28 دی 1400

نگاهی به کتاب **مریلین مونرو سر جردن**

زهرآشتاق

گروه هنر "مادران و دختران" / يك موقعیت تحلیل‌برنده برای زنی که تا مرز از هم فروپاشیدگی روحی پیش می‌رود و هیچ حمایتی دریافت نمی‌کند. زنی که روزگاری خواسته‌ها و علایقی داشته و برای رسیدن به آنها تلاش کرده، اکنون در چیدمان يك تقویم غذایی، پخت‌وپزی ملال‌آور، تلخ و افسرده‌وار را تمرین می‌کند. با موجوداتی که در ذهنش با بی‌توجهی‌هایی که به او داشته‌اند؛ هر يك تبدیل به هیولاهای کوچک و بزرگی برای آزار او شده‌اند. حتی دوقلوهایش که با يك «چی» تصغیر از هم منفک می‌شوند، کارکرد مهربانانه‌ای که يك فرزند باید نسبت به مادر داشته باشد، از دست می‌دهند و تبدیل به عنصری برای رنج، اندوه و استهزای او می‌شوند. داستان پر از نشانه‌هایی است که معلوم می‌کند يك زن چگونه و چطور می‌تواند با خود و جهانی که در آن زیست می‌کند و تمام آدم‌هایش و اشیایش بیگانه شود و از درون با صداهای ترسناک مکرر شکاف بردارد و نابود شود. کاربرد غذاهای نام‌آشنا که در ذهن مخاطب می‌تواند هماهنگ با خاطره‌های خوشایند از آن غذا و هم‌سو با میل و ذائقه او باشد، در اینجا تبدیل به ترومایی برای قورمه‌سبزی‌های یخ‌زده‌ای می‌شود که یادآور چیزهای بزرگ و کوچک تلخ است. قورمه‌سبزی‌هایی که می‌تواند عطر جاافتادگی‌اش تمام ساختمان را پر کند، در عین حال می‌تواند با پیاز و گوشت و سبزی یخ‌زده در کنار برف‌آلود بودن همه خریدها، روی گاز خاموش و در قابلمه‌ای که هیچ‌چیز در آن نیست پخته شود و حاصلش چیدمان اندوه‌زا از موقعیت شکننده زنی باشد که پاهای کبره‌بسته‌اش از زیر ملاقه‌های چرک بیرون زده است. مریلین مونرو سر جردن، هم چنانکه در عالم واقعیت، این شخصیت مشهور سینما نیز در زندگی واقعی‌اش، زنی تنها و غمگین بود و در جوانی «بار سنگین هستی»، او را به افسردگی و مرگ رساند؛ اینجا نیز زن قصه ما که وامدار المان‌هایی از اوست، خود را تسلیم مرگی دردناک می‌کند. اما حتی مرگ هم نمی‌تواند حقارت عمیق‌شده يك زن را تسلاهی ببخشد وقتی در تیتراک خبر خلاصه و فراموش می‌شود. وقتی در کاغذ روزنامه‌ای تیترا، وسیله‌ای می‌شود برای پاک کردن استفراغ زن همیشه حامله یا هر چیز چندش‌آور دیگر. زندگی برای زن قبل و بعد از دماوند است. قبل از مردی که شبیه پلیس‌های امریکایی است و به جایی نگاه می‌کند و به جایی دیگر شلیک می‌کند، قبل از اسمش را نبر، قبل از داریوش و کیک هویج قنادی هانس. حتی شاید قبل از زن شدنش. دیده نشدن، او را جرعه‌جرعه نوشیده است و بعد بوهای رنگارنگ فر دوران مجردی که حالا تبدیل به کم‌دی شده است که روی تلفن سبز رنگش که شماره‌گیر سیاه‌رنگ دارد دو عدد زوج ۸۸ که می‌تواند خوشبختی بیاورد، صدای خنده و کسانی را که دیگر نیستند یا شکل‌شان تغییر کرده را در گوش زن زنده کند و او را در ملحفه اندوه و از هم پاشیدگی روحی، محکم‌تر طناب‌پیچ کند تا زخم گلویش که همچون رد طناب دار است و با هیچ گرمی محو نمی‌شود، او را بیشتر برملا کند.

همه خانه به شکل دردناکی سرد است. فقط می‌شود روی زمین آشپزخانه مچاله شد و کف پا را درست در جایی قرار داد که لوله‌های گرم از آن می‌گذرند. برای دیگران، به خصوص برای آقای دکتر و دوقلوها او در دستورهایی که هر صبح روی در یخچال گذاشته می‌شود، خلاصه است. گویا دستورالعمل‌های روزانه برای یک خدمتکار باشد. بی‌آنکه بتواند از دستورات سرپیچی داشته باشد. چون حد و اندازه او همان قدر دیده شده است. جای او را منشی چشم لجنی آقای دکتر گرفته که به شکل عجیبی دلسوز است و حتا یادش نمی‌رود که برای تولد بچه‌ها یک سبد بزرگ پر از جای کادو و شکلات درست کند و حضور مرئی و در عین حال نامرئی‌وارش که حتا دوقلوها را نیز گویا از آن خود کرده، نتیجه احوال دگرگون شده اوست که با سرعتی مرگبار می‌رود تا تیتراک خبر در روزنامه‌های شهر شود. «[خودکشی یک زن وسط اتوبان مدرس](#)» تنها جای امن و گرم توالست است. به خصوص آنکه درش قفل دارد و بسته می‌شود. یعنی حریم. یعنی زنی در دورترین لایه ذهنش در جست‌وجوی گرما و آرامش است. حتا در جایی چون توالست و نشستن بر کاسه‌ای که اغلب تشنه کوچکی از خون است و بواسیر ناراحت‌کننده. اما باز هم جای دنجی است. داستان انباشته از اشارات و کنایات ضمنی و شفاف است و نشانه‌هایی معلق در گام‌هایی به فاصله بودن تا مرگ. هویداترین آنها بی‌بی است. بی‌بی که در پایانی‌ترین لحظه حضورش که حتا خرخر کردن‌هایش نیز برای زن، دستاویزی است برای آویختن؛ تبدیل به یک استخوان می‌شود با روکشی از نایلون. او کیست؟ چرا به اعداد زوج پناه می‌برد و چرا عددهای غیر همگون برایش خوش‌شانسی نمی‌آورد؟ چرا کاغذهای تویی کیفیت همیشه مچاله است؟ و چرا خانه‌اش در کنار بوی کشک و بادمجان، زرشک پلو با مرغ یا حتا خورش کرفس یا آبگوشت، با کمی بوی چاه توالست آمیخته است؟ چرا از چیزهای تکراری دچار می‌گردد و خشم می‌شود؟ میومیوی گربه‌ها، یا چرا بعضی جاها برایش مثل پناهگاه‌های دوره جنگ است. شبیه آژیر قرمز. یا صداهای عجیب و غریب از مقعد زن همسایه بالایی. یا بالا آوردن زمین همسایه روی او. یا آرزویش برای داشتن یک کاناپه به رنگ جیغ. یا حتا عاشق شدن و دوباره دیده شدن.

زن‌ها از کی تنها می‌شوند؟ از کی دیده نمی‌شوند؟ چرا این منشی‌ها تمام نمی‌شوند؟ چرا همه جا هستند؟ چرا هم می‌توانند آدم بزرگ‌ها و هم بچه‌ها را هم بدزدند؟ چطور خانه‌ای می‌شود به اندازه جهنم، زمهریر و سرد شود؟

ماتیک خیلی خیلی قرمز حتا وقتی محکم به لب‌ها کوبیده شود و حتا وقتی با لاک پرننگ قرمز روی ناخن‌ها بدرخشد و حتا وقتی دکله جواب دهد و حسابی زن‌ها را بلوند کند؛ چیزی از تنهایی و رنج عمیق و ته‌نشین شده آنها نمی‌کاهد و هیچ‌چیز، دقیقا هیچ‌چیز نمی‌تواند آن گلایل‌های زشت و پلاسیده را از زندگی‌اش محو سازد و درست برای همین است که تیتراک روزنامه‌ای می‌شود که تمام ارزشش در مچاله شدن و زدودن یک ناپاکی است؛ خودکشی یک زن وسط اتوبان مدرس. آن زن می‌تواند همه ما باشیم، همه.